

دکتر محمد بیگانه آرائی

# اثر خلاقه زبان بیگانه در تصفیه افکار

ما با فرا گرفتن يك زبان بیگانه ، وسیله‌ای بسیار قوی برای سنجیدن افکار خود داریم .

با آشنا شدن با يك زبان بیگانه ، ما می‌توانیم افکار خود را به آن زبان درخیزال خود ترجمه کنیم ، آنگاه به بینیم چه چیزهایی از گفته‌های ما باقی می‌ماند .

بجای اصطلاحات و لغات نو ساخته ، کلماتی عادی و پیش پا افتاده گذارده می‌شود . بجای طنین و هیمنه لغات ، صدایی ملایم و خشك و خودمانی و لاقید م. آند . همه رنگها و حله‌های روز ، از آن گ فته م. شده . حن درخه .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

و تا خود را در زبان نه نماید ، خود را نمی‌شناسد و دیگران نیز نمی‌توانند او را در فردیتش بشناسند .

وقتی همه بیک زبان فکری صحبت می‌کنند ، هیچکس در فردیت خود بدیگری نمودار نمی‌شود ، ما همه باهم بیگانه‌ایم . اما هرکسی اگر بزبان خود ، فکر خود را بگوید ، هرکسی در خود صادق تر می‌شود ولو آنکه در اجتماع بیگانه تر گردد . اما این بیگانگی ، بیگانگی ، حقیقی است . هرکسی ، ما را در بیگانگی ما بخودش ، می‌شناسد ، ما برای او انگیزاننده و گشاینده می‌شویم . فرد واقعی نسبت به هرکسی ، اگر فردیت داشته باشد ، بیگانه است . بیگانگی ، علامت ثروت افراد در جامعه است . بیگانگی خالص و صداقت خالص ، نشانه اوج تفکر در اجتماع است .

اما وقتی همه به یک زبان فکری سخن می‌گویند ، همه باهم بیگانه‌اند ولی هیچکس به بیگانگی دیگری آگاه نیست ، بلکه این بیگانگی ، در وحدت زبان و اصطلاحات ، از انظار پوشانیده می‌شود . همه باهم ، آشنای بیگانه‌اند . اما وقتی هرکسی بزبان خود سخن گفت ، همه باهم بیگانه آشنایند . صداقت ، شعاعیست نافذ که سخت ترین دیوارهای بیگانگی را از هم میشکافد و مابایستی در صداقت همدیگر را بشکافیم . بچنین بیگانگی بایستی ارجحیت داد . همه در استقلال خود سر بسته‌اند ، همه در صداقت نمود خود ، از هم شکافنده خویشن‌اند .

### حق نگاشتن

غلبه کردن بربیک فکر ، در پشت کردن به آن ، و در نادیده گرفتن آن ، در نفرت از آن و یا در تجلیل آن صورت نمی‌بندد . برای غلبه بایستی از درون آن فکر گذشت بلکه بایستی آن فکر از درون ما بگذرد . بایستی آن فکر درون ما بماند ، ببوسد و متلاشی شود تا وسیله‌ای برای رشد افکار مستقل ما گردد . آیا ما در نگاشتن ، غلبه‌های خود را با افکار تاریخی فرهنگ خود ،

ابراز می‌داریم ؟

آیا ما در نگاشتن ، غلبه‌های خود را بر افکار تاریخی فرهنگ خود ، ابراز می‌داریم ؟ آیا ما در نگاشتن ، غلبه‌های خود را بر افکار متفکرین غرب نقش بر کاغذ می‌کنیم ؟ آیا ما پیش از وصول بچنین غلبه روحی ، حق آنرا داریم که از افکار خود سخن گوئیم ؟ آیا نگاشته‌هایی که بدون تحقق این غلبه منتشر می‌شود ، ما را از صداقت فکریمان دور نمی‌کند ؟

### دو جریان متضاد در کلمه

در تعیین کلمه ، و در میل انسان به فوران و سرشاری ، تباین و کشمکش بوجود آمد . در کلمه ، اراده‌ای به « ثابت کردن » ، « سخت کردن » و « پاینده ساختن » ، ترکار بود . این خواست ، بر « اراده چیره گری انسان » متکی بود ، ترضیه طبیعت سیادی انسانی بود .

در این جریان ، که سائمه غلبه انسانی در کلمه تحقق می‌یافت ، تحقق غلبه ، يك سرمستی خاصی پدید می‌آورد . غلبه خواهی، ازهرسیری وحرکتی، «موجودی» پدید می‌آورد ازشد نهاد بودها ، می‌ساخت .

تکراروقاعده و منطق و معقول سازی هرچیز ، کار این غلبه خواهی انسان می‌باشد . مؤلفه این کلمه ، تحقق سرمستی خوی غلبه جوئی انسان می‌باشد .

مؤلفه دیگر از کلمه ، تحقق سرمستی خوی لبریزی و سرشاری اومیباشد . این کشش ، کلمه را ازهم می‌گشود ، نرم و شکل پذیر می‌کرد ، رخنه دارو پر شکاف می‌ساخت .

مؤلفه اول که خوی غلبه جوئی باشد ، در واقعیت صیادی، پرورده می‌شد و رشد میکرد . مؤلفه دوم که خوی لبریزی و سرشاری باشد ، تناظری با قدرت جنسی داشت و در مصب جریان جنسی، بارور میشد .

مؤلفه اول کلمه ، در فرا گرفتن (محاط شدن) ، در بلعیدن، در هضم کردن عینیت می‌جست .

مؤلفه دوم ، در « از خود بدیگری جاری شدن » ، در « خود را در دیگری از دست دادن » عینیت می‌جست . این دوشیوه عینیت جوئی اساسی ، رابطه تفکر و کلمه را مشخص ساخت . در اثر تکامل انسان در تاریخ ، او سعی میکند تا هر کلمه‌ای را بیکی از مؤلفه‌هایش تقلیل دهد و مؤلفه دیگر را حذف کند و بسا عقیم سازد .

يك کلمه ، فقط وسیله خوی غلبه جوئی اومی‌باشد و يك کلمه ، فقط تجلی خوی فوران و سرشاری اومیباشد . ولی کلمه در ابتدا جمع دوسرمستی متضاد بود . ما با يك شیئی در آن واحد و عینیت می‌یافتیم یکی در غلبه یکی در فوران . در غلبه ما او را درهم فشرده می‌بلعیدیم در فوران ما خود را رها می‌ساختیم تا دیگری (شیئی) در سراسر وجود ما جریان کند .

### غلبه خواهی و تضاد آن

در سرمستی که غلبه جوئی دارد از همان آغاز ، تضادی جوهری ، فعال و مؤثر است ، که تلاطم و بحران خود را در تجلیاتش ( که کلمه باشد) باقی می‌گذارد .

غلبه جوئی ، در بستری از سرمستی قرار دارد . اما غلبه جوئی ، همیشه

سازمان و نظم و قاعده و روش و بیداری میطلبد (ترکیب سرمستی و بیداری) این سرمستی، با آنکه در دوره سیادی جامعه انسانی، روشن و آشکار است، بتدریج در زیر لفاقه آگاه بود و بیداری و تعقل و نظم، پنهان و خاموش می‌شود.

خونسردی و حرکات محاسبه شده و آرامش، این سرمستی را ناپایدار و نا معلوم می‌سازند. کلمه، منطقی می‌شود. مفهوم، مجرد می‌گردد، علامت و نشان می‌گردد و می‌کوشد که غلبه جوئی را در تحقق، فاقد روح سرمستی کند. بدون سرمستی، غلبه پیدا کند. کلمه می‌بایست عینیت باشی را پیدا کند، بدون آنکه در سرمستی اتفاق افتد.

### احساس بیگانگی در کلمات ساخته

انسان در ساختن کلمات، احساس ساختگی بودن آنان را به شدت می‌کند. انسان، در مراحل اولیه تکامل زبان، در ساختن هر کلمه‌ای، احساس بیگانگی و ساختگی و بیگانگی با شیئی را می‌کرد. هر کلمه‌ای، یک موهوم ساخته و بیگانه از واقعیت بود. با رفع نفی «این ساختگی بودن»، «بیگانگی» بین کلمه و شیئی، می‌توانست از «ساخته خود» راضی باشد و ساخته خود را هم آهنگ با جهان به‌پندارد.

اما این «ساختگی» و «بیگانگی» جوهر ذاتی کلمه بود. بدین ترتیب، از همان آغاز تلاش او در زبان این بود که کلمات را عرصه استغراق و سرمستی خود کند تا از طرفی وجدان ساختگی بودن کلمه را تارک و خاموش سازد و از طرفی بیگانگی بین کلمه و شیئی را نفی کند.

برای تسلیم نارا حتی ساختگی بودن کلمات، دوره باید در پیش گرفت، یکی آنکه «کلمات» را «ساخت خداوند» دانست و خداوند این کلمات را با و آموخته بود. بدین ترتیب، او سازنده نبود و تهمت سازندگی با او بر نمی‌گشت. یکی آنکه کلمه، به تمامی شیئی نامبرده را قبضه می‌کرد. کلمه، شیئی را می‌ساخت. در شیئی، چیزی غیر از مفهوم کلمه نبود. جهان تکوین، جهان سماء بود. تکوین، تجلی تدوین بود.

«بیگانگی بین کلمه و شیئی» را در سرمستی به «عینیت تام بین کلمه و شیئی» تبدیل می‌کرد. دوره‌های اولیه تکامل زبان، احتیاج فراوان بعوالم استغراق و سرمستی برای گرفتن عذاب وجدان از خلق کلمه، داشت. (نا تمام)